

# سیری در شاهنامه

## مانی و مزدك در شاهنامه

محمد رضا عادل

- پس از زردشت، در ایران، دو پیامبر ظهور می نمایند؛ مانی و مزدك. سرنوشت نهایی هر دو نیز به يك جا ختم می گردد: چوبه دار.
- ولی آیا: ۱- مشی و هدف هر دو یکسان بود؟
- ۲- نظر مردم درباره آنها چه بود؟
- ۳- برخورد قدرتمندان جامعه با آنان چگونه بود و علت اعدامشان چه بود؟

برخلاف آنچه بدان اشاره کرده اند، خود دلیلی و تأکیدی است بر این که: قبر سهراب را مانند سم ستوران (خانه‌ها یا آغل‌های ستوران) بنا کرد و به هیچ وجه معنی «منحنی ساختن» از آن بر نمی آید.

\*

بدیدم به درگاه بر گفت و گوی  
چنین پشت بر شاه ایران مکن

ص ۱۰۴

از آشفتن شاه و پیکار اوی  
ز سهراب یل رفت یکسر سخن

نوشته اند: «دیدم که خواص درباره تندی و پرخاش کاووس گفتگو می کردند و سخن همه درباره سهراب بود [و خطری که متوجه ایران است]، بنابراین از شاه رو مگردان. خانلری می نویسد که به جای «بدیدم» باید «ندیدم» باشد، چنانکه در یکی از نسخه‌های اساس نیز چنین بوده است. ص ۱۰۹.

به نظر می رسد که ضبط پیشنهادی آقای دکتر خانلری ترجیح دارد، زیرا با توجه به آیات قبل؛ گودرز که رستم را به شدت ناراحت و مخالف بازگشت نزد کاووس می بیند، چاره اندیشی می کند و برای آن که او را برانگیزد می گوید:

به دیگر سخنها برند این زمان  
همی رفت زین گونه چندی به راز  
همه بوم و بر کرد بساید تهی  
مرا و ترا نیست جای درنگ

ص ۱۰۴

که شهر و دلبران و لشکر گمان  
کزین ترك ترسیده شد سرفراز  
که چونان که کزدهم داد آگهی  
چو رستم همی زو بترسد به جنگ

و بدین ترتیب برای اینکه رستم خشمگین را آرام سازد و دل او را نرم کند، مطلب را این چنین به پایان می برد که: در درگاه، از تندی و پرخاش شاه (کاووس) گفتگویی نبود و در عوض سخن همه درباره سهراب [و اهمیت کار او] بود. و می بینیم که تدبیرش مؤثر می افتد و رستم را به راه آورده روانه درگاه می سازد.

#### ۴- نظر فردوسی درباره‌شان چه بود؟

در این گفتار تلاش بر آنستکه به این پرسشها، فقط با استفاده از متن شاهنامه، پاسخ داده شود؛ تا نوری بر نظریات و دیدگاههای استاد طوس افکنده شود.

#### ۱- مشی و هدف مانی و مزدك

##### الف- ۱: مانی

نقاش ماهری است از چین که به ایران آمده و با یاری جستن از نقاشیهای فوق‌العاده زیبایش ادعای پیامبری می‌نماید:

بیامد یکی مرد گویا ز چین  
بدان چربدستی رسیده بکام  
بصورت‌گری گفت پیغمبرم  
وی از شاپور ذوالکثاف می‌خواهد که به‌دین وی پیوندد؛ ولی شاپور، روی خوش نشان نداده و موبدان را فرا می‌خواند:

ز چین نزد شاپور شد بارخواست  
سخن گفت مرد گشاده زبان  
سرش تیز شد موبدانرا بخواند  
موبدان از شاپور می‌خواهند که مانی را بدرگاه بخواند. آنگاه با وی به‌مباحثه می‌پردازند. در این گفتگوها که صرفاً مسایل دینی مطرح است، مانی از پاسخ فرو می‌ماند: بفرمود تا موبد آمدش پیش  
فرو ماند مانی میان سخن  
و این «فرو ماندن» را یکبار دیگر، در پایان جلسه گفت و شنود، شاهدیم:  
سخن گفت با او ز اندازه بیش  
بگفتار موبد ز دین کهن<sup>۴</sup>  
که با دانش و مردمی بود جفت  
بپژمرد شاداب بازار او<sup>۵</sup>  
در داستان مانی، هیچگونه نکات اجتماعی به‌چشم نمی‌خورد و دیدگاه هر دو طرف صرفاً مذهبی است.

##### ب- ۱: مزدك

وی مردی است دانشمند؛ به نزد قباد می‌آید و در نزد وی منزلتی می‌یابد تا به وزارت می‌رسد:

بیامد یکی مرد مزدك به نام  
گرامنایه مردی و دانش فروش  
بمزد جهاندار دستور گشت  
سخنگوی با دانش و رای و کام  
قباد دلاور بدو داد گوش  
نگهبان آن گنج و گنجور گشت<sup>۶</sup>

۱. تمام ابیات برگرفته از شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو ۱۹۷۰ می‌باشد.

۳. ۵۷۳-۵۷۱/۲۵۱/۷

۲. ۵۷۰-۵۶۸/۲۵۱-۲۵۰/۷

۵. ۵۹۴-۵۹۳/۲۵۲/۷

۴. ۵۷۹-۵۷۸/۲۵۱/۷

۶. ۲۱۲-۲۱۰/۴۲/۸

پس از مدتی، آنچنان خشکسالی مهیبی رخ می دهد که:

ز خشکی خورش تنگ شد در جهان      میان کهان و میان مهان

ز روی هوا ابر شد ناپدید      بایران کسی برف و باران ندید<sup>۱</sup>

بزرگان، به کاخ قباد روی آورده و طلب آب و نان می کنند:

مهان جهان بر در کیقباد      همی هر کسی آب و نان کردیاد<sup>۲</sup>

مزدک به آنان وعده می دهد که کیقباد، مشکل آنان را حل خواهد کرد. پس به نزد قباد رفته و با طرح دو پرسش و گرفتن پاسخی برای هر کدام، انبار باروت جامعه را به آتش می کشد:

[مزدک] بدو گفت آنکس که مارش گزید      همی از تنش جان بخواهد پیرید

یکی دیگری را بود پای زهر      گزیده نیابد ز تریاک بهر

سزای چنین مرد گویی که چیست      که تریاک دارد درم سنگ بیست

چنین داد پاسخ در شهر یاد      که خونبست این مرد تریاک داد

بخون گزیده بپایدش کشت      بدرگاه چون دشمن آمد به مش<sup>۳</sup>

و روز بعد پرسش دوم:

چنین گفت کای نامور شهریار      کسی را که بندی بیند استوار

خورش باز گیرند زو تا بمرد      به بیچارگی جان و تن را سپرد

مکافات آن کس که نان داشت او      مرین بسته را خوار بگذاشت او

چه باشد بگوید مرا پادشا      که این مرد دانا بُد و پارسا

چنین داد پاسخ که میکن بنش      که خونبست ناکرده بر گردنش<sup>۴</sup>

قباد، نادانسته پاسخهایی می دهد که خواست جامعه است. مزدک، به سوی مردم بازمی گردد و به آنان می گوید:

بدرگاه شه بانبوه گفت      که جایی که گندم بود در نهفت

دهید آن به تاراج در کوی و شهر      بدان تا یکایک بیایید بهر<sup>۵</sup>

جاسوسان، خبر واقعه را برای قباد می برند؛ ولی وقتیکه وی می خواهد از مزدک بازخواست نماید، مزدک به وی می گوید:

سخن هر چه بشنیدم از شهریار      بگفتم به بازاریان خوار خوار<sup>۶</sup>

بخشی از نظریات مزدک، در اینجا آشکار می گردد. وی برای اثبات حقانیت اعمال خود، چنین استدلال می کند:

اگر دادگر باشی ای شهریار      بانبار گندم نیاید بکار

شکم گرسنه چند مردم بمرد      که انبار را سود جانش نبرد<sup>۷</sup>

پس از این است که، مزدک اصول نظریات و اهداف خود را علنی می کند و به بخش

۲۱۵/۴۲/۸.۲

۲۱۴-۲۱۳/۴۲/۸.۱

۲۳۸-۲۳۴/۴۳/۸.۴

۲۲۴-۲۲۰/۴۲/۸.۳

۲۴۸/۴۴/۸.۶

۲۴۱-۲۴۰/۴۳/۸.۵

۲۵۴-۲۵۳/۴۴/۸.۷

وسیع آنها می‌پردازد.

تهی دست با او برابر بود  
توانگر بود تار و درویش بود  
فزون‌تر توانگر چرا جست نیز  
تهی دست کس با توانگر یکیست<sup>۱</sup>

همی گفت هر کو توانگر بود  
نیاید که باشد کسی بر فزود  
جهان راست باید که باشد به چیز  
زن و خانه و چیز بخشیدن نیست

با بیان این نظریات تکان دهنده، انفجاری مهیب در جامعه روی می‌دهد. فقیران به‌خانه‌های توانگران پورش می‌برند. زنان و اموال را خارج کرده و بین خود تقسیم می‌نمایند، و این امر، نفرین نامه‌های پس از مزدک را توان و نیرو می‌دهد که بر او و اعمالش بتازند.

براستی چرا مزدک خواهان تقسیم زنان می‌شود؟ دلیل روشن است؛ بزرگان و توانگران جامعه، به علت در اختیار داشتن ثروت فراوان، زنان بی‌شماری را در تملک خود قرار می‌دادند. به‌عنوان مثال در داستان بهرام گور، پس از اینکه وی به‌سوی خانه گوهر فروش می‌رود تا دخترش را به‌دست آورد، روزبه وزیرش چنین می‌گوید:

که اکنون شود شاه ایران بده  
همه سوی گفتار داریسد گوش  
نهد بی‌گمان بر سرش تاج زر  
شب تیره زو جفت گیرد گریز  
شهنشاه زینسان که باشد بدست  
همه بر سران افسر از گوهران  
درفشان ز دیبای رومی گهر  
کزیشان یکی نیست بسی دستگاه  
به سالی بریشان رود باژ (۲۰)

چنین گفت با موبدان روزبه  
نشیند بدان خان گوهر فروش  
بخواهد همان دخترش از پدر  
نیابد همی سیری از خفت و خیز  
شیشان مراد از فزون از حدست  
کنون نه صد و سی زن از مهران  
ابا یاره و تاج و با تخت زر  
شمر دست خادم به‌مشکوی شاه  
همی باژ خواهد ز هر مرز و بوم

و اگر به این تعداد، «زنان بی‌دستگاه» و کنیزان را نیز افزون کنیم، تا حدی می‌توان

به‌عمق فاجعه پی‌برد.

دومین محور اساسی عقاید مزدک «در میان نهادن خواسته» می‌باشد. اگر به‌آیات بالا مجدداً رجوع شود ملاحظه می‌گردد که روزبه در اشاره به خرج حرمسرای خسرو پرویز، چه رقم وحشت‌آوری را مطرح می‌کند. «به سالی بریشان رود باژ روم».

پس آیا با توجه به‌مسائل گفته شده، نباید منتظر عصیان توده‌های محروم بود؟ آیا دور از انتظار است نعره مردانی که عزیزانشان در برابر چشمانشان از گرسنگی می‌میزند؟ و چه نیکوست و انساندوستانه، توجه مزدک به آن:

که انبار را سود جانش نبرد<sup>۲</sup>

شکم گرسنه چند مردم ببرد

شعار «زن و خواسته باشد اندر میان»<sup>۳</sup>، نوری است تابان منشعب از عقیده مزدک

به‌مسواوات اجتماعی. و مگر همین نکته، اصلی‌ترین و مهم‌ترین اتهام وارده بر وی از

۷۶۸-۷۶۰/۳۴۹-۳۴۸/۷.۲

۲۶۳-۲۶۰/۴۵-۴۴/۸.۱

۲۸۸/۴۶/۸.۴

۲۵۴/۴۴/۸.۳

سوی انوشیروان نیست، آنگاه که در محاکمه اش مطرح می کنند که تو (مزدک) گفته ای: همه که خدایند و مزدور کیست همه گنج دارند و گنجور کیست مزدک، پس از طرح شعارهای اجتماعی خود، به تطبیق دادن آنها با عقاید دینی می پردازد. (کاری که در تمام جوامع مشابه اش نیز صورت گرفته است.) و چون نمی تواند از عقاید دین زرتشت سود جوید، به ناچار دینی تازه بنا می نهد. خود می گوید:

من اینرا کنم راست با دین پاک  
 همان کس که او جزیرین دین بود  
 شود ویژه پیدا بلند از مفاک  
 ز یزدان وز متش نفرین بود

### ۳- نظر مردم درباره مانی و مزدک

الف- ۲: مانی

در داستان مانی، هیچگونه اشاره ای به حضور مردم در پشت سر وی نیست. آنگاه که به بودن مردم اشارتی است، پس از اعدام مانی است و آنهم به صورت تائیدی بر عمل شاپور:

[مانی را] بیاویختند از درشارستان  
 جهانی بردآفرین خواندند  
 دگر پیش دیوار بیمارستان  
 همی خاک بر کشته افشانند

ب- ۲: مزدک

مزدک به محض اعلان نظریه خود:

برو انجمن شد فراوان سپاه  
 ترکیب طبقاتی این «فراوان سپاه» نیز مشخص و معلوم است:  
 بیدهرک درویش با او یکی  
 بر او شد آنکس که درویش بود  
 پس تهیدستان جامعه (= درویش) و کارگران و کشاورزان (= نانش از کوشش خویش) به مزدک روی می آورند.

بعد از مدتی، مزدک دست به نمایش قدرت می زند. وی از قباد دعوت می کند که برای بازدید از پیروان وی، از کاخ خارج شود:

بدشت آمد از مزدکی صد هزار  
 و جالبتر اینکه، صد هزار مزدکی شرکت کننده در میتینگ، سران مزدکیانند و نه پیروان ساده:

بدان راد بد نامور صد هزار  
 بفرزند گفت آن زمان شهریار

### ۳- نظر قدرتمندان جامعه به آنان و علت اعدامشان

الف- ۳: مانی

بزرگان، خواهان آرامش اند. زیرا هرگونه تغییری می تواند تغییرات وسیعتری ر

۲۵۹/۴۴/۸.۴	۶۰۱-۶۰۰/۲۵۲/۷.۳	۲۶۵-۲۶۴/۴۵/۸.۲	۳۲۷/۴۸/۸.۱
۳۳۷/۴۹/۸.۸	۲۸۰/۴۵/۸.۷	۲۷۰/۴۵/۸.۶	۲۶۶/۴۵/۸.۵

در پی آورد. پس باین مانی مخالفت می نمایند، زیرا می توانند، وسیله ای برای کسان دیگر شود که آرام جامعه را برهم زنند. پس:

چو آشوب و آرام گیتی بدوست  
بباید کشیدن سراپاش پوست  
به این دلیل، حکم اعدامش را صادر می کنند و اجرایش می نمایند.

ب- ۳: مزدك

در اینجا دیگر سخن بر سر اصلاحات مذهبی نیست. مزدك همانگونه که گفته آمد نخست با تغییرات بنیادی اجتماعی، کار خود را آغاز می کند. پس از آنکه توده های انبوه به پشتیبانی وی برمی خیزند:

توانگر همی سر ز تنگی نگاشت  
سپردی به درویش چیزی که داشت  
جو جامعه، به گونه ای است که قباد نیز به مزدك تمکین می کند:

چو بشنید در دین او شد قباد  
ز گیتی به گفتار او بود شاد<sup>۲</sup>

گرایش قباد به مزدکیان و اقدامات توده های مردم، به متشکل تر شدن بزرگان منجر می شود. در رأس این تشکیلات توطئه گر، کسری انوشیروان-فرزند قباد- قرار دارد. مزدك توطئه را درمی یابد. نقشه ای طرح می کند تا خسرو انوشیروان را در حضور جمع، وادار به بیعت با خود نماید:

چنین گفت مزدك بشاه زمین  
که ای برتر از دانش بآفرین  
چنان دان که کسری نه بردین ماست  
ز دین در کشیدن ورا کی سزاست

یکسی خط دستش بپاید ستد  
که سر باز گرداند از راه بد<sup>۴</sup>  
و بعد، مزدك بی باکانه دست دراز می کند و:

چو این گفته شد دست کسری گرفت  
بدو مانده بد شاه ایران شگفت<sup>۵</sup>

کسری، تظاهر به پیروی می کند و قباد به میانگیری برمی خیزد و از مزدك می پرسد:

بمزدك چنین گفت خندان قباد  
که از دین کسری چه داری به یاد

چنین گفت مزدك که این راه راست<sup>۶</sup>  
نهانی نداند نه بر دین ماست<sup>۶</sup>

انوشیروان تمجیح می کند و به دنبال فرصت مناسب می گردد. پس ۵ ماه وقت طلب می کند. در این فرصت وی تمامی شبکه های اهریمنی توطئه را آماده می کند. او از نقاط مختلف، بزرگان و موبدان را می خواند و با آنان عهد و پیمان برقرار می کند. در پایان کار، به نزد قباد رفته و می گوید:

که اکنون فراز آمد آن روزگار  
که دین بهی را کنم خواستار<sup>۷</sup>

مزدك بی خیر از لحظه حمله، به شیوه معمول به نزد قباد می آید:

دلارای مزدك سوی کیقباد  
بیامد سخن را در اندر گشاده<sup>۸</sup>

ولی یورش آغاز شده است. مزدك بازداشت می شود. فوراً «دادگاه» تشکیل می شود.

۲۷۲/۴۵/۸ .۲

۲۸۳-۲۸۱/۴۶-۴۵/۸ .۴

۲۹۴-۲۹۳/۴۶/۸ .۶

۳۱۹/۴۸/۸ .۸

۵۹۸/۲۵۲/۷ .۱

۲۶۸/۴۵/۸ .۳

۲۹۱/۴۶/۸ .۵

۳۰۷/۴۷/۸ .۷

دادگاهی که تا پایان، دادستان-کسری-متکلم وحده است و متهم را مجانی برای دفاع، نه! به راستی چه نیازی به دفاع است؟ مگر «قضات»، از قبل رأی خود را صادر نکرده‌اند؟ و مگر از دید آنان مزدک مجرم نیست؟ انوشیروان خطاب به مزدک می‌گوید:

[در دین تو] همه کدخدایند و مزدور کیست همه گنج دارند و گنجور کیست؟  
پسر کسری، با در دست داشتن حکم کیقباد، قتل‌عام مزدکیان را آغاز می‌کند. وی در باغی، نزدیک به کاخ:

همی گرد بر گرد او کنده کرد  
میرین مردمانرا پرآگنده کرد  
بکشتندشان هم به سان درخت  
ز برپای وز برش سرآگنده سخت<sup>۱</sup>  
در پایان کشتار، «انوشیروان دادگر» از مزدک می‌خواهد که به باغ رود و تفرج کند.  
مزدک، این انسان پاک‌باخته، به گمان تماشای رویش گلها و سبزه‌ها و میوه‌های تازه و زیبائیهای طبیعت، گام در باغ می‌نهد؛ ولی:  
بشد مزدک از باغ و بگشاد در  
همانگه که دید از تنش رقت هوش  
و پس از این شکنجه شدید روحی:

یکی دار فرمود کسری بلند  
فرو هشت از دار پیچان کمند  
نگون‌بخت را زنده بر دار کرد  
سر مرد بی‌دین نگوئسار کرد  
از آن پس بکشتش به باران تیر  
تو گر باهشی راه مزدک مگیر<sup>۲</sup>  
مزدک کشته شد. مزدکیان قتل‌عام شدند. آرامش گورستانی به جامعه بازگشت.  
توانگران و بزرگان از سوراخهای خود بیرون خزیدند و نفس عمیقی کشیدند و مجدداً بر لبانشان لبخند آشکار شد:

بزرگان شدند ایمن از خواسته  
زن و زاده و باغ آروسته  
و چرا که نه؟ دیگر مزدک و مزدکیان زنده نیستند که شعار سردهند: «همه کدخدایند».

ولی آیا، یکباره، خیالشان از بابت مزدک و مزدکیان رهایی یافت؟ هرگز! حتی قباد، تا مدتها هراسان از کابوس مزدک است:  
همی بود با شرم چندی قباد  
ز نفرین مزدک همی کرد یاد<sup>۳</sup>

#### ۴- نظر فردوسی دربارهٔ مانی و مزدک

الف- ۴: مانی

نظر فردوسی دربارهٔ او، کاملاً خشک و رسمی است تمامی داستان مانی ۳۵ بیت است. فردوسی با حالت گزارشگری بی‌تفاوت، داستان مانی را به انجام می‌رساند.

ب- ۴: مزدک

۳۴۲-۳۴۱/۴۹/۸.۲

۳۴۸-۳۴۶/۴۹/۸.۴

۳۵۰/۴۹/۸.۶

۳۲۷/۴۸/۸.۱

۳۴۵-۳۴۴/۴۹/۸.۳

۳۴۹/۴۹/۸.۵

۱۴۲ بیت از شاهنامه بهوی اختصاص دارد (نزدیک به سه برابر داستان مانی). فردوسی اصول عقاید او را مفصلاً مطرح می‌کند. این کاری است که نسبت به هیچیک از پیامبران مقدم بروی صورت نپذیرفته است. فردوسی داستان زرتشت را از قول دقیقی می‌آورد و به مانی، آنگونه گذرا برخورد می‌کند. علاقه و دل‌بستگی شدید فردوسی به مزدک، از صفاتی که برای او می‌آورد و نیز از لحن گفتار در مواقعی که در مخاطره است آشکار می‌گردد:

بیامد یکی مرد مزدک به نام سخنگوی و با دانش و دای و کام  
 گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بسو داد گوش  
 و در ضمن پاسخهای مزدک خطاب به قباد، به شکل برق کوتاهی در شبی تاریک، کلمه‌ای ظاهر می‌شود که برای نیکان، همچون فراست برای شاهان: داد. مقدس‌ترین واژه فردوسی، محور تمامی ماجراهای شاهنامه

ز گفتار او تنگ دل شد قباد بشد نیز مغزش ز گفتار داد  
 پس گفتار مزدک مبتنی بر داد است و اگر قباد تنگدل گردد خواهان بیداد می‌باشد. و نیز، هنگامی که انوشیروان، آماده اجرای توطئه است؛ و مزدک بی‌خبر به سوی کاخ قباد می‌آید؛ فردوسی در گفتار، حالت مردی را دارد که می‌داند، مسیری را که محبوبش می‌رود به سوی نیستی است ولی او قدرت جلو گرفتنش را ندارد:

دلارای مزدک سوی کی‌قباد بیامد سخن را در اندر گشاد  
 ولی مزدک می‌رود. فاجعه صورت می‌گیرد. مزدکیان با سردرزمین کاشته می‌شوند. آنگاه این پیر بامحبت با قلبی اندوهگین و نگران و زبانی برپند انسانهای دیگری را که در آینده، ممکن است گام در راه مزدک نهند، پدران مورد خطاب قرار می‌دهد و برایشان می‌سراید:  
 از آن پس بکشتش بیاران تیر تو گسر باهشی داه مزدک مگیر

۲۵۵/۴۴/۸.۲

۲۱۱-۲۱۰/۴۲/۸.۱

۳۴۸/۴۹/۸.۴

۳۱۹/۴۸/۸.۳

